



کانون روانشناسی اسلامی
دانشگاه تهران



پرانتر باز دانش گاه پرانتر بسته

دوماهنامه شاکله

سال ششم، شماره اول

مهر و آبان ماه سال هزار و سیصد و نود و هفت

مدیر مسئول: فاطمه زهرا نوری مطلق

سر دبیر و طراح: محدثه شاه حسینی

ویراستار: سارا حسینی

نویسندگان این شماره:

مریم جهان بین

فاطمه دانشجو

محدثه شاه حسینی

نجمه عافی

ارتباط با ما:

Eslamiravan.shakele@gmail.com

علم به مثابه یک درخت

باغچه‌ای را تصور کنید که در آن بذری کاشته شود؛ مثلاً بذر درخت بلوط. طی سالیان به آن کود داده شود، آبیاری شود، نور به آن تابیده شود و به مرور از دل این دانه جوانه‌ای برآید، رفته‌رفته نهالی شود و رشد کند و رشد کند تا به یک درخت تنومند تبدیل گردد. خب حالا این درخت در این باغچه ریشه دوانیده و با آب و هوای آن بزرگ شده است، در همین شرایط هم هست که میوه می‌دهد. حالا تصور کنید کسی شیفته‌ی این درخت تنومند شده باشد، آن را از جا بکند و ببرد به ناحیه‌ای که در آن زندگی می‌کند. یک سؤال: آیا این درخت در ناحیه‌ی جدید اصلاً میوه خواهد داد؟ در چه صورتی؟ چه جور میوه‌ای؟ چند نکته اینجا وجود دارد:

ما درخت از جای دیگر آورده‌ایم، خودمان درخت نکاشته‌ایم!

درختی که از جا کنده‌ایم و آورده‌ایم در خاک ما ریشه ندارد! حتی آن را بدون ریشه‌های خودش آورده‌ایم؛ فرض کنیم که میوه هم بدهد، عاقبت این میوه چیست؟

شاید در ناحیه‌ی ما درختی از نوعی دیگر بتواند به بهترین شکل رشد کند ولی چون ما شیفته درخت تنومند جای دیگر هستیم، می‌پنداریم که بهترین درخت روی زمین است، پس دلمان می‌خواهد که آن را برای خودمان هم داشته باشیم.

ممکن است شما در پاسخ بگویید:

خب چرا درخت را بدون ریشه آورده‌ایم؟ ریشه‌اش را هم همراه درخت می‌آوریم دیگر! اصلاً چرا بذر آن را در ناحیه‌ی خود نکاریم؟ اگر قرار بود که درختی در ناحیه‌ی خودمان برآید تا به حال روییده بود، حالا که نیست نمی‌توان این قدر منتظر ماند، پس مجبوریم درخت ناحیه‌ی دیگر را که چنین بزرگ و تنومند شده و به ثمر دادن آن مطمئن شده‌ایم، در زمین خودمان بکاریم.



حالا برگردید به عنوان این مطلب و کمی به آن فکر کنید؛ «علم» به مثابه یک «درخت»؟؟

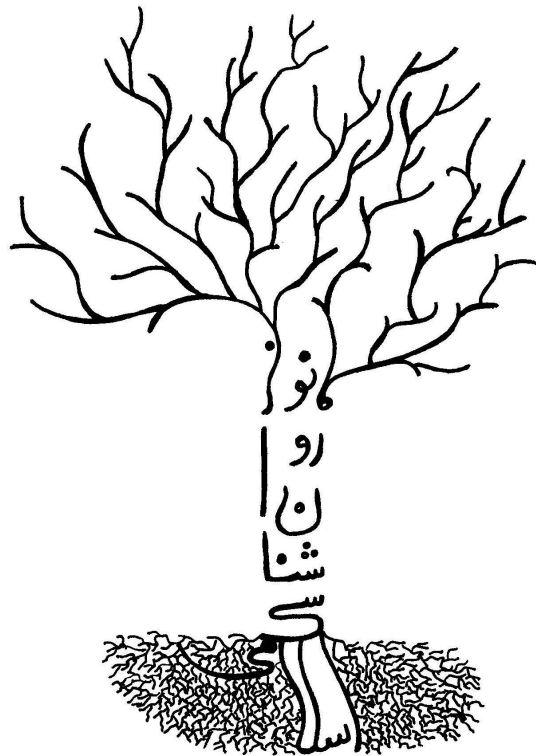
می‌خواهم توجه شمارا به چالشی عمیق جلب کنم. احياناً شما خودتان شبیه یک درخت نیستید؟ فعل شما ریشه در فکر شما ندارد؟ البته ممکن است بگویید برخی بی‌آنکه فکر کنند، کاری انجام می‌دهند، خب در آن صورت هم می‌توان فکر نکردن را یک ریشه تلقی کرد. آیا شما جهت ندارید؟ البته که در پاسخ به برخی باید بگوییم که بی‌جهتی هم خودش یک جهت است! عجب! مراحل رشد یک درخت هم همین‌گونه است: ریشه، تنه، شاخه، میوه؛ و برای ما انسان‌ها: معرفت، هدف، نظام، فعل. (ناگفته نماند که در ساختار وجودی انسان «اراده» نیز نقش اساسی دارد).

حالا برویم سراغ اصل مطلب؛ بعضی می‌گویند یک تعریف و فقط همین یک تعریف، یک روش و فقط همین یک روش! ما آمده‌ایم که پرسیم: مطمئنید؟؟؟

بعد می‌گویند پس چه؟ ما می‌گوییم درخت‌های متفاوتی وجود دارند؛ اساساً اجتماع‌های انسانی می‌توانند حول نگاه خاصی مسیریابی خاصی کنند و در همین راستا به تعاریف خاص از مفاهیم برسند.

ممکن است پرسند که آیا این حرف را از خودتان درآورده‌اید؟ در این صورت بحث‌هایی زیربنایی را درباره رابطه بستر تمدنی و شکل‌گیری علم آغاز خواهیم کرد. ممکن است بگویند: خب حالا که چه؟ فعلاً که همین یک تعریف شکل گرفته و خیلی هم خوب و کارساز است، همین ما را بس. چشم‌هایمان را گشاد می‌کنیم و می‌گوییم ریشه‌های درختان کووووو؟ اگر بگویند که خب ریشه‌های ما را می‌کنیم این بحث را پیش می‌آوریم که خب اصلاً ممکن است؟؟ مثلاً ممکن است ریشه‌های علم مدرن و مدرنیته را که اکنون به مظاهر آن دچاریم، یکجا حاضر کرد؟ اصلاً ما داریم در دانشگاه‌های خود چه می‌کنیم؟ اگر در غرب شاهد تطور ایده‌هایی بنیادی درباره ماهیت دانشگاه هستیم، آیا خودمان نیز ایده‌ای فلسفی پشت نظامی که دانشگاهمان دارد، داشته‌ایم؟ هم‌چنین از ضرورت تحول در علوم انسانی و اینکه اصلاً چرا می‌خواهیم با نگاه خودمان در مورد انسان به روش‌شناسی خاص برسیم می‌گوییم. این، افق نگاه نشریه است. ممکن است عاقل‌اندر سفیه نگاهمان کنید اما عیبی ندارد، اصولاً این حرف‌ها اگر سنخیتی با تصور قبلی شما از مفاهیم نداشته باشد، سوءظن برانگیز می‌شوند، به خصوص اگر تنها از دور به آن نگاه کنید. می‌خواهیم در این نشریه به شما بگوییم که شاید این موضوع برایتان جالب شود، اگر کمی بیابید جلوتر!

این را هم در پراکنش بگوییم که یک نشریه کوچک قابلیت رساندن همه حرف‌ها را ندارد. کانون روان‌شناسی اسلامی در طول سال برنامه‌های خوبی برای در جریان انداختن این مباحث تدارک می‌بیند که شرکت در آن‌ها لطف خودش را دارد. همچنین ما یک کتابخانه هیجان‌انگیز در اتاق کانون داریم که پر از کتاب‌های مرتبط با این موضوع است. منتظران هستیم؛



وقتی فلسفه مادر می شود!

نویسنده: محدثه شاه‌حسینی

تا دلتان بخواهد در طول تاریخ سر اینکه «چگونه چیزی را بشناسیم؟» و «شناخت چیست؟» بین علما بحث در گرفته و مناقشه شده است. این گونه نبوده که بشر شب بخوابد و صبح بیدار شود، متوجه تعریف خاصی از علم و روش شناخت شود. درست است که به محض اینکه وارد دانشگاه می شوید تعریفی شسته رفته از علم جلوی شما می گذارند تا آن را بپذیرید و خیلی سریع یک امتحان ازتان می گیرند، مبادا تعریفی که به شما یاد داده بودند را فراموش کرده باشید! اما چه کسی گفته است که این وضع مطلوب است؟ اصلاً چه کسی گفته که خود آن هایی که به این تعریف از علم رسیده اند در دانشگاه هایشان این گونه به آن ها چیزی یاد می داده اند؟ خاستگاه این نوع تعریف خاص از علم،

تفکر غرب است و همه ما غرب را به دیالکتیک، پویش و روحیه نقادانه می شناسیم. اگر هیوم، استقراء گرایان را آن چنان کوبنده نقد نمی کرد کجا کانتی پیدا می شد که بنیاد فلسفی تعریف امروزی علم را پایه ریزی کند؟ (اشاره به زمانی که کانت گفت: «هیوم مرا از خواب جزم اندیشی ام بیدار کرد.»)

چند نفر از شما وقتی می شنوید روش جهان شمول شناخت فقط فلان روش است به ریشه های درختی که در باغچه تان می کارند توجه می کنید؟ آیا فهم کاملی از چیستی علم و روشی که برای حقیقت جوئی اتخاذ کرده ایم داریم؟ آیا خاستگاه تمدنی و بستر شکل گیری آن را می شناسیم؟ فلسفه ای را که آن را معقول کرده است، به درستی می شناسیم؟

بله باید در مسئله عمیق شد. تکوین علم عقبه ای چند قرنه دارد. تاریخ تفکر غربی راهی دراز برای رسیدن به این تعریف از علم پیموده است و اندیشمندان بسیاری همچون سقراط، افلاطون، ارسطو، بیکن، دکارت، هیوم، کانت و هگل را به خود دیده است. علم از مؤلفه های ذاتی تفکر و تمدن غربی است؛ مؤلفه ای که با تمام ابعاد دیگر آن پیوند ناگسستنی دارد. زیربناسازی برای علم کاری فلسفی است؛ علم، خودش، خودش را تعریف نکرد، فلسفه آن را به دنیا آورد. حال باید از روش خود فلسفه سؤال کرد. ابزار فکر فلسفی فقط عقل است و از دل همین فلسفه روشی برای علم اعتبار می شود که ابزار آن فقط تجربه است. (قدر مطلق پشت قدر مطلق!)

به طور کلی می توان برداشت کرد که خاستگاه علم و اگر ژرف تر نگاه کنیم خاستگاه فلسفه، نگرشی است که مفهومی خاص از روش رسیدن به حقیقت، عقل و درنهایت انسان را دربر دارد. خود فلسفه یا متافیزیک که مادر علم به معنای نوین آن است، عینک خاصی برای بشر در پاسخ به پرسش «چگونه حقیقت را جستن؟» است. حال این سؤال پیش نمی آید که « آیا فلسفه مادر خوبی برای تولید روشی مطلوب برای شناخت انسان به این پیچیدگی است؟ » و اینکه آیا اصلاً «دستیابی به حقیقت» می تواند رسالت فلسفه یا علمی که فلسفه تعریف کند، باشد؟

اکنون نمی خواهیم در این باره بحث کنیم، تنها می خواهیم به شما بگویم که تا چه اندازه می توان در مسائل عمیق شد قبل از پذیرفتن.

وقتی از بن، مسئله را بررسی کنیم آنگاه ممکن است این فکر در ذهن ما جرقه بخورد که اگر درخت خودمان (علمی که ما خواسته باشیم تعریفش کنیم) با اقتضائات ناحیه خودمان (نوع نگاه دیگری به انسان و عقل)، از ریشه قوی تر (بنیاد محکم تر) و از جهت قد و قواره، تنومندتر (محدوده وسیع تری برای شناخت جهان و انسان) شود چه؟ آنگاه ممکن است به جای کندن درخت جای دیگر و انطباق دادن حیات تمدنی خود با آن، همت خود را صرف پروراندن این نهال کنیم.



ما، در مقاله عکس رخ یار دیده‌ایم

نویسنده: فاطمه دانشجو

روزهای اوّل که وارد دانشگاه و خصوصاً فضای علم زده دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی می‌شوی، از طرفی هنوز در برزخ بین دبیرستان و دانشگاه روزگار می‌گذرانی؛ و از طرفی، همین برزخ، تشنگی شدیدی نسبت به علم برایت ایجاد می‌کند. فرقی ندارد آب حیات را از کدام استاد بگیری. ساقی و باده فراوان است در این محشر کبری.

استاد است که سر هر کلاس، اسب سخن را به میدان علم می‌راند که: «تا می‌تونید مقاله بخونید که مقاله، موجب اتصال شما به دریای خروشان علم جهان است و نه سر فروبردن در کتاب‌هایی که حداقل ۱۰۰ سال از عمرشان می‌گذرد.»؛ و دانشجوی ظریف است که می‌پرسد: «زیاد مقاله بخونیم که در دریای علم غرق بشیم؟!»

ما، انگار، رسم مطالعه مان را هم از دانشگاه به ارث می‌بریم. نمی‌خوانیم تا چیزی را پیدا کنیم، آنچه را هم که می‌خوانیم به دنبالش غرق شدن است.

چند صد سال پیش، حافظ شیرازی، بر لب جوی، احتمالاً همین وصف را دید که سرود: «ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم.» انگار دانشجو هم در مقاله عکس رخ یار می‌بیند. ولی لازم به ذکر است که رخ یار را جوری عکس گرفته‌اند که مخاطب نفهمد این رخ را، کجای دلش بگذارد که بشود عالم، نه عاشق. زمانی هم که قرار است مقاله بنویسیم، از فرط علاقه به رخ یار، از روی همان رخ، چندین کپی (copy) می‌زنیم. مثل دانشگاه خودمان که از روی دانشگاه غرب، وارد کردیم و صدا البته ساختمانش منظور است؛ نه ایده و اصل. قصد جسارت به ساحت علوم غیرانسانی را هم نداریم. دیوار علوم انسانی خودمان کوتاه‌تر است، بالا می‌رویم.

بگذریم، این همه نگفتیم که مخاطب عزیز نسبت به مطالعه مقاله ملحد و کافر شود. گفتیم که دعوت کنیم به مطالعه مقاله. اما نه از آن جنس خوب که رخ و عکس و این چیزها دارد.

از جنس اصل، که آن عکس‌ها را با آن اصل بسنجند. کمی هم شناگری یاد می‌دهد به جای غرق شدن.

لُبّ کلام اینکه، پیاله مورد معرفی*، در پنج بخش پر شده است: چهار بخش بیان تاریخ دانشگاه و یک بخش تحلیل با چاشنی نقد.

نویسنده، در بخش ابتدایی به معرفی دانشگاه پاریس می‌پردازد. دانشگاهی که برای قرن‌ها هدفش، خدمت کردن به اهداف جامعه‌ی مسیحی و کلیسای قرون وسطی بود.

بخش دوم، به دانشگاهی می‌پردازد که بنا بود در خدمت اهداف کلیسا باشد، اما طی یک چرخش تاریخی، به خدمت منافع ملی درآمد؛ دانشگاه آلمانی هاله.

با پیشروی تاریخ غرب، دانشگاه برلین را می‌بینیم؛ دانشگاهی میانه‌رو، که می‌خواهد نه در خدمت دین باشد و نه دولت. به دنبال حقیقت است و زندگی کردن با ایده‌ها و تنهایی و آزادی. نویسنده، بخش سوم را با معرفی این دانشگاه طی می‌کند.

پس از این گذار، غرب به عصر جهانی شدن و اقتصادگرایی خود می‌رسد و وظیفه اصلی دانشگاه آموزش مهارت‌ها و معارف مفید به «مشتریان» است؛ با کسب بیشترین سود برای «سهام‌داران» مشتریان همان دانشجویان هستند و سهام‌داران، صاحبان دانشگاه. دوربین نویسنده این برش از تاریخ غرب را در بخش چهارم رصد می‌کند.

و اکنون، پرسش اصلی متن اینجاست: «ما، عناصر دانشگاهی، کجا هستیم؟ چه کسی هستیم؟ آیا برابر چیزی مسئول هستیم؟ در برابر چه کسانی و برای چه امری؟»

هرچند قرار است که در بخش‌هایی به تأمل در این معنا پردازیم، اما چند صفحه پایانی مقاله، دعوت اصلی به پیکار مبارزه است. جایی که اشاراتی به جایگاه نهاد دانشگاه در ایران کرده و ضرورت تلاشی نظری برای تغییر این جایگاه را مطالبه می‌کند.

شرابِ طهور، گوارای وجودتان!



* مقاله «دانشگاه: از تاریخ تا فلسفه، در ضرورت تحلیل تاریخی نهاد و باز اندیشی فلسفی ایده دانشگاه در متن جهانی آن» به قلم حسین مصباحیان، استادیار گروه فلسفه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران.

برای مطالعه مقاله می‌توانید به سایت noormags.ir مراجعه کنید.

مطالب معرفی مقاله، از چکیده اصل مقاله ذکر شده و دخل و تصرفی به آن وارد نشده است.

بازارِ دانشگاه

نویسنده: مریم جهان‌بین

از دیدگاه سنتی (مشخصاً تا زمان ارسطو) دانش جایگاه مشخصی برای تحصیل حقیقت، مهارت و عدالت در نظر گرفته می‌شد.

از دیدگاه مدرنیته دانش کاملاً تجاری شده و در تعریف آن می‌توان گفت دانش مجموعه اطلاعاتی است که بتوان با آن درآمدزایی کرد و معیار دانش خوب در دنیای امروز میزان کاربرد آن برای تولید ثروت است.

دانش مدرن از دیدگاه دانشمندان ویژگی‌هایی دارد:

فایده‌گرایی به جای حقیقت‌گرایی، وسیله‌ای برای ایجاد قدرت، کمیت‌گرایی به جای کیفیت‌گرایی، تولید ثروت از دانش، آماده کردن افراد برای جامعه دموکراتیک (دموکراسی تأمل‌ورزانه)، آماده کردن افراد برای بحث منطقی و مهارت مذاکره در جامعه امروز برای گرفتن حقوق خویش.

این ویژگی‌ها مجموعاً دانش را از «دانش» بودن جدا کرده و همگی حاصل دنیای مدرن و تجاری شدن دانش و دانشگاه است.

دانشمندان معتقدند برای جلوگیری از ادامه روند تجاری شدن دانش در دانشگاه‌ها باید به کثرت‌گرایی به جای وحدت‌گرایی در علم روی آوریم، برخی دیگر معتقدند دانش باید پاسخگوی پرسش‌های عدالت باشد، نه صدق. برخی دیگر دانشگاه را جایگاه فراگیری اخلاق می‌دانند و می‌گویند هرگاه استاد و دانشجو به تعهدات آموزشی و یادگیرانه خود در روابطی اخلاقی پایبند باشند، دانشگاه مطلوب شکل خواهد گرفت. در این دیدگاه انتقال دانش با معیارهایی چون صدق و حقیقت ارزش‌چندانی ندارد به طوری که حتی عده‌ای دستیابی به حقیقت علم را در گرو تهذیب اخلاقی می‌دانند. عده‌ای به ترکیب علوم در دانشگاه‌ها اشاره می‌کنند: باید دانش و دانشگاه را از شکل کلیشه‌ای و متعین دانشی دور کرد و پاره‌های دانش را همچون خط‌ها و نقطه‌هایی در نظر گرفت که امکان ترکیبات فراوان و بی‌پایانی میان آن‌ها وجود دارد و زمینه بازنمایی‌های بی‌پایانی را فراهم می‌کند. در این میان فعالیت‌های بین‌رشته‌ای تنها یکی از گونه‌های این ترکیب هستند؛ اما از نظر اندیشمندان ما دانش به گونه‌ای غالب با ویژگی صدق و حقیقت در نظر گرفته شده است که همین امر زمینه ایجاد اولین چالش با ایده تجاری شدن دانش را فراهم می‌آورد. جالب توجه است که برخی دانشمندان بدون اشاره به روش دستیابی به علم از بعدی دیگر می‌نگرند: عروس دانش جز به آنکه با تمام وجود خود را به او بخشیده چهره نگشاید.

در نهایت مهم این‌که باید بازنگری‌هایی در عرصه دانش و دانشگاه صورت گیرد چراکه بر همگان روشن است که تجاری شدن دانش، چیزی جز توقف در مسیر تولید علم به همراه ندارد.

منبع: کتاب «یک رؤیا و دو بستر» اثر جناب دکتر خسرو باقری

نمایش نامه خوانی

«دانش گاه، محل آموزش انسان»

شخصیت‌های اصلی:

روزنامه‌نگار / تحلیل‌گر / سرمایه‌دار / افلاطون / جرج بوش / دانشجو



پرده اول

پرده کنار می‌رود.

دوربین روی صحنه قرار دارد.

روزنامه‌نگار و تحلیل‌گر روی صحنه، رو به حضار دانشجو نشسته‌اند.

روزنامه‌نگار: خب، در ادامه بحثمون ممکنه شما در مقام یک استاد دانشگاه تعریفی از دانشگاه ارائه بدین؟

تحلیل‌گر: البته

روزنامه‌نگار (مکث): خب بفرمایید!

تحلیل‌گر: هوم... آکه بنا باشه زمانی، تعریفی از دانشگاه ارائه بدیم، سه تا شاخصه اصلی وجود داره: اول: وجود علم در بستر دانش‌گاه به‌عنوان عنصر اساسی؛

دوم: آموزش علوم به‌تناسب رشته‌های دانشگاهی مختلف به نیروی انسانی بر اساس نیاز جامعه؛ سوم: قرار دادن درجات کمی و رتبه‌بندی برای سنجش سطح سواد و دانش افراد.

خبرنگار: خب... صحبتتون خیلی کلی بود. تقریباً ۵۰ تا سؤال هم‌زمان برای من ایجاد شد که آگه اجازه بدین بپرسم.

تحلیل‌گر: اجازه می‌دم که بپرسم.

خبرنگار: ممنون. خب، ما از کدوم علم حرف می‌زنیم؟ وجود علم به چه معناست؟

علمی که ما در دانشگاه داریم از کجا اومده؟ قراره علم موجود رو صرفاً یاد بگیریم؟

یا اینکه بستر دانشگاه، ظرف تولید علمه؟

دانش‌گاه واقعاً هدفش کسب علمه؟

آگه اینطوره تا الآن باید همه جمعیت دانشجو عالم و دانشمند می‌بودن.

آیا برای آینه که وارد بازار کار بشن؟ پس چرا این همه دانشجوی بی‌کار تو سطح جامعه داریم؟ خب به نظرم همین سؤالات تا اینجا کافیه.

- پس بفرمایید، منتظر جواب هستیم.

تحلیل‌گر: فعلاً جوابی نمی‌تونم بدم، (به حضار اشاره می‌کند) به نظرم این دانشجویها، باید به سؤالات شما جواب بدن نه من!

خبرنگار (لبخند می‌زند): بله بله! دانشجویها به جستجو برای پیدا کردن جواب سخت‌ترین سؤالات عادت دارند و اساتید هم طبعاً به جواب دادن سؤالات! (رو به حضار دانشجو) تا شما به فکری برای این سؤالات می‌کنین، ما هم هوایی عوض می‌کنیم و برمی‌گردیم به ادامه مصاحبه با شما و استاد.

صحنه خاموش شده و هردو بیرون می‌روند.

پرده دوم

سرمایه‌دار، با لباس گران‌قیمت ایتالیایی پشت به حضار در عقب صحنه ایستاده.

افلاطون با لباس قدیمی یونانی رو به حضار ایستاده. نور صحنه روی افلاطون متمرکز است.

افلاطون: پس ای دانشجویان! عدالت، آزادی، شجاعت مفاهیمی انسانی و غیرقابل‌دیدن هستند و باید برای اکتساب این مفاهیم والا در راه علم قدم گذاشت و سخت تلاش کرد.

سرمایه‌دار (بلند می‌خندد رو به افلاطون برمی‌گردد): افلاطون عزیز! افلاطون عزیز من! این حرف‌های قدیمی چه می‌زنی؟!

آکادمی تو دیگه به درد ما و جامعه ما نمی‌خوره! خود تو هم مثل همون مفاهیم غیرقابل‌دیدن، فقط به ارزشی! ما به ارزش و فلسفه نیازی نداریم.

(دست‌هایش را به هم می‌کوبد و به‌طرف حضار می‌رود): ما فقط به ثروت و تولید نیازمندیم و به نیروی انسانی ماهر که در زمینه‌های مختلف توان کار کردن داشته باشه.

افلاطون (با ناراضی‌تی): اما این نیروی انسانی، فقط به کار جامعه می‌آید، بی‌آنکه انسان متعالی شود.

سرمایه‌دار (عصبانی فریاد می‌زند): این راوی صحنه کجا رفته؟ های پرده گردان! برو صحنه بعد! (رو به حضار برمی‌گردد و لبخند می‌زند): قرار نبود تو این صحنه بیشتر از این جلوی جمعیت نازنین دانشجو، با افلاطون عزیز بحث کنیم.

صحنه خاموش شده و بیرون می‌روند.



پرده سوم

دوربین روی صحنه قرار دارد و روی بوش زوم شده. خبرنگار روبروی بوش و هر دو متمایل نسبت به حضار روی صندلی نشسته‌اند.

خبرنگار: جناب جرج بوش، به نظر می‌رسه غرب، دوره جدیدی از تکنولوژی و دست‌یابی به قدرت رو در انقلاب چهارم صنعتی آغاز کرده. لطفاً بگین که هدف اصلی پیشبرد این انقلاب برای صنعت غرب چیه و قراره به کجا برسه؟ بوش: سؤال سختی پرسیدین! به نظرم من بخشی از سؤال رو بتونم جواب بدم و بخشی از اون رو خودتون در عمل می‌بینید. ما، به عنوان کشورهای برتر و پیشرفته، با تکنولوژی قادر شدیم با سرعتی بی‌سابقه به تمام عرصه‌های زندگی بشر مسلط بشیم. شما احتمالاً موضوع هوش مصنوعی رو شنیده باشین.

خبرنگار: البته.

بوش: خب، این به مثال از مواردی که طی انقلاب چهارم ایجاد شد. تکنولوژی باعث افزایش سرعت فرایندهای زندگی شده و انسان‌ها خیلی خوب از این سرعت استقبال می‌کنند و مجموعاً طی این فرایند ما به عنوان صاحبان تکنولوژی برنوع بشر مسلط می‌شویم.

خبرنگار: خب طی این فرایند، جوامع به اصطلاح «عقب‌افتاده» کجای پازل قرار می‌گیرن؟

بوش: ما این تکنولوژی رو با قرار دادن محدودیت‌هایی که در نهایت به تأمین تسلط ما منجر می‌شه در اختیارشون قرار می‌دیم. با این تکنولوژی، این کشورها، بیشتر از اینکه توان تولید علم متناسب با نیاز خودشون رو پیدا کنن، متناسب با این تکنولوژی و نیازهای موجود در اون رشد می‌کنن؛ بنابراین، هر چیزی که در جامعه هست به سمت اهداف ما با سرعت زیاد حرکت می‌کنه.

خبرنگار: پس شما به این واسطه، به جنبه‌های مختلف تولید علمی در جوامع هم مسلط می‌شید و الگوها رو تغییر می‌دید. بوش: (می‌خندد) بهتره در مورد این، زمان دیگه‌ای صحبت کنیم.

خبرنگار: و به سؤال، تعریفتون از انسان با این دیدگاه چیه؟ فقط به ابزاره؟

بوش: بنیامین فرانکلین عزیز، سال‌ها پیش گفته بود: انسان، حیوان ابزارسازه. ما هم تقریباً، به همین قائلیم.

(صدای کارگردان از پشت‌صحنه می‌رسد: کات! کات!)

پرده صحنه می‌افتد.



پرده چهارم

یک در فلزی با سردر «دانشگاه» روی صحنه قرار دارد.

مردی جوان، با کیفی بر دوش از در وارد صحنه می‌شود. به حضار نگاهی می‌کند. از روی صحنه پایین آمده و به سمت یکی از حضار می‌رود:

– شما می‌دونی برای چی اومدی دانشگاه؟ فکر می‌کنی آگه قرار بود رئیس‌جمهور بشی باید چه کار می‌کردی؟ آها... روانشناسی می‌خونی؟ خب به نظرت بهترین روانشناس کیه؟ کی بهتر از همه درد آدم رو می‌فهمه؟ اینا رو یاد میدن بهمون؟ (رو به حضار) کسی خیال نداره تو این مملکت کاره‌ای بشه؟ (سرش را پایین می‌اندازد و با حالتی گرفته به روی صحنه برمی‌گردد. رو به حضار می‌ایستد):
اصلاً نباید هم کسی فکر این چیزا رو بکنه. ما که قرار نیست کاری کنیم. اومدیم فقط درس بخونیم (مکت می‌کند) استاد گفتن امروز هم تشریف نمیارن. کلاس نداریم (از صحنه بیرون می‌رود).

پرده صحنه می‌افتد و سالن روشن می‌شود.

توضیحات

۱. افلاطون یا پلاتون: دومین فیلسوف از فیلسوفان سه‌گانه یونانی است که در سال ۳۸۷ پیش از میلاد، مدرسه «علوم، فلسفه و ادبیات» را با عنوان «آکادمی» راه‌اندازی کرد تا به‌طور فراگیر به آموزش پژوهش و خردورزی بپردازد.
۲. جرج بوش: رئیس‌جمهور سابق ایالات متحده آمریکا و چهل و سومین رئیس‌جمهور این کشور است.
۳. چهارمین انقلاب صنعتی غرب: انقلابی است که طی آن، بعد از عصر تولید ماشین، ماشین‌ها شروع به بازتولید خود کرده و طبق آمال این دوره، دیگر نیازی به نیروی انسانی وجود ندارد. اولین آورده این انقلاب اولین بار توسط بوش، در نمایشگاه هانوفر در سال ۲۰۱۱ معرفی شد.
۴. بنیامین فرانکلین: یکی از پدران بنیان‌گذار ایالات متحده است. او به‌عنوان یک دانشمند از چهره‌های مطرح روشنفکری آمریکا بود و در ساخت دانشگاه پنسیلوانیا نقش کلیدی داشت. از وی علاوه بر آثار مختلف، اصول سیزده‌گانه معرفتی بنیامین فرانکلین باقی است.
۵. «انسان، حیوان ابزارساز»: تعریفی است که فرانکلین از انسان ارائه داد و بعدها مارکس آن را پذیرفت و از عناصر اصلی ایده مارکسیسم شد.

معرفی کتاب

نویسنده: نجمه عافی

آنچه اغلب نخبگان کشور ما از زمان ورود دانشگاه به ایران تاکنون به آن توجه نکرده‌اند، هم‌زمانی تأسیس دانشگاه با گسترش فلسفه در بطن جامعه است. فیلسوفان بزرگ جهان، از افلاطون و ارسطو گرفته تا فارابی و ابن سینا، ایجاد یک مدرسه بزرگ و برپایی آموزش عالی را رسالت خود می‌دانستند. همواره دانشگاه‌ها (از اولین آن‌ها یعنی دانشگاه پاریس تا دانشگاه‌های امروزی) گنجینه‌ای از ایده‌های فلسفی بوده‌اند. اولین ایده، خدمت به الهیات بود. پس از آن ایده خدمت به اهداف عالی دولت-ملت شکل گرفت. سومین ایده جستجوی حقیقت بود و آخرین ایده که در چند دهه اخیر در اکثر دانشگاه‌های آمریکا و دیگر نقاط جهان، ظهور کرده و در حال گسترش است، ایده دانشگاه درآمذا و کارآفرین است.

اما ورود دانشگاه به کشور ما بدون هیچ ایده بنیادی و صرفاً تقلیدی سطحی از سیستم دانشگاه‌های غربی بود. بی‌توجهی به روح یا به عبارتی فلسفه دانشگاه در ایران، موجب التقاط ایده‌ها در دانشگاه‌های سراسر کشور شد. نشان این التقاط این است که می‌توان رگه‌هایی از هر چهار ایده یادشده را در دانشگاه‌های کشورمان مشاهده کرد.

کتاب «ایده دانشگاه» درصدد است تا به کمک نظرات فیلسوفان مطرح جهان، بحث فلسفه دانشگاه را در سطحی عمیق بررسی کند.

